بسم الله الرّحمن الرّحیم

ملت بزرگ ایران!

رژیم صهیونی در سحرگاه امروز، دست پلید و خون‌آلود خود را به جنایتی در کشور عزیزمان گشود و ذات خبیث خود را با زدن مراکز مسکونی بیش از گذشته آشکار کرد.

رژیم باید منتظر مجازاتی سخت باشد.

دست قدرتمند نیروی مسلح جمهوری اسلامی او را رها نخواهد کرد بإذن‌الله.

در حملات دشمن، تنی چند از فرماندهان و دانشمندان به شهادت رسیدند. جانشینان و همکاران آنان بی‌درنگ وظائف خود را پی خواهند گرفت إن‌شاءالله. رژیم صهیونی با این جنایت، برای خود سرنوشت تلخ و دردناکی تدارک دید و آن را قطعاً دریافت خواهد کرد.

سیّدعلی خامنه‌ای

۱۴۰۴/۰۳/۲۳

فهرست

مقدمه ۴
به آسایش جان و تن فکر کردم ۸
یک قدم به فتح قله مانده است ۱۰
راهی به‌جز مبارزه باقی نمانده است ۱۴
قدم تا پایمردی می‌کند در راه پیروز است ۱۸
تو را نصرالله می‌نامیم ۲۰
هزار مرتبه از نو شکوفه می‌بندیم ۲۴
خدا می‌خواست با فرزند و همسر هم‌نشین باشی ۳۰
من الغریب نوشتی إلی الحبیب سلامی ۳۲
مرام و مسلک کفتارها شبیخون است ۳۴
آن راز رشید مردم دزفول ۳۶
داد از این روزگار فرمانده ۴۲
بهشت آغوش خود بگشا که حاجی‌زاده می‌آید ۴۸
سردار به یاران شهیدش پیوست ۵۰
ای سرو رشید تا ابد آزاده ۵۲
تو را شناختم از پایداری‌ات در صبر ۵۴
آخر ثمر رشادتت را دیدی ۵۶
حاج رمضان؛ مردی از ایل غیرت ۵۸
شبیه ما نشدی شیخنا! مفید شدی ۶۲
می‌رفت به دیدن حسن نصرالله ۶۴
گلاویز با چند فروند بودی؟ ۶۶
برق از شرار وادی ایمن بلند شد ۶۸
ای بسته به امنیت این خاک کمربند ۷۰
تکثیر شکوه و عزت این خاک است ۷۴
غرب وحشی می‌کشد با کینه دانشمندها را ۷۶

آسوده بخواب ای گل غرق به خون ۷۸
یاران حسین‌اند، شهیدان غدیر ۸۰
آخر ثمر رشادتت را دیدی ۸۲
ما را برسانید به درهای شهادت ۸۴
این وعده سرخ شهیدان است می‌بینی ۸۶
ببر با خودت این دل دربه‌در را ۸۸
موجیم که می‌رویم و برمی‌گردیم ۹۲
رفته‌ست چه سردار رشیدی ۹۴
بخواب! خواب در این روزگار شیرین است ۹۶
که ما چون پیرهن از تن در آوردیم جان‌ها را ۱۰۴
دیدیم به پایان نرسیده است شهید ۱۰۶
صاحبان این تصویر مجرم‌اند ۱۰۸
تمام ابرها را دانه دانه گریه خواهم کرد ۱۱۲
ای شیوه‌دانان طریق ناجوانمردی! ۱۱۴
خوشا فوج ابابیلی که بر می‌خیزد از سوگت ۱۱۸
هم روضه‌ی عصر دهم فرشچیان شو ۱۲۰
ای‌کاش که تو صبح سپیدم باشی ۱۲۲
وقتی که شناسنامه صادر نشده! ۱۲۴
برخیز که وقت پرچم افراشتن است ۱۲۶
با عشق دوباره عهد بستیم ای مرگ ۱۲۸
یک شهر گرفت زیر تابوتت را ۱۳۰
این شهر دوباره زائر باران بود ۱۳۲
تشییع شما بیعت با آینده‌است ۱۳۴
ما نمی‌میریم، اعجاز مسیحا را ببین ۱۳۶
موجیم و دوباره در خروش آمده‌ایم ۱۳۸

مقدمه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

شهادت حقیقتی است که مرزهای تقویم را درهم می‌شکند و در هویت جمعی یک ملت ماندگار می‌شود. تاریخ گواه آن است که گاه سال‌ها و دهه‌ها، تنها زمینه‌ساز لحظه‌ای می‌شوند که در آن، معنای ایستادگی، ایمان و فداکاری به‌صورت فشرده و آشکار متجلی می‌گردد. جنگ دوازده‌روزه را باید در همین افق معنا کرد؛ واقعه‌ای کوتاه از حیث زمان، اما عمیق و سرنوشت‌ساز در ساحت هویت و روایت.

شهدای این نبرد، در امتداد سنتی روشن و آزموده قرار دارند؛ سنتی که در سال‌های دفاع مقدس هشت‌ساله ترسیم شد و با خون بهترین فرزندان این سرزمین قوام یافت. از این منظر، اطلاق عنوان «دفاع مقدس دوم» به شهدای جنگ دوازده‌روزه، صرفاً یک تعبیر عاطفی یا نمادین نیست، بلکه ناظر بر تداوم همان منطق مقاومت، همان انتخاب آگاهانه و همان نسبت روشن با حقیقت است. با این همه، هر دوره تاریخی اقتضائات خاص خود را دارد و این شهادت‌ها در جهانی رقم خورد که میدان نبرد آن، تنها به جغرافیای جنگ محدود نمی‌ماند. در جهان امروز، جنگ هم‌زمان در چند ساحت جریان دارد: در میدان نظامی، در عرصه‌ی رسانه و در قلمرو روایت. تصویر، خبر و شبکه‌های ارتباطی، به‌سرعت در شکل‌دهی به افکار عمومی و حافظه‌ی تاریخی نقش ایفا می‌کنند. در چنین شرایطی، اگرچه زبان رسمی و خبری وظیفه‌ی ثبت وقایع را بر عهده دارد، اما به‌تنهایی قادر به انتقال عمق فقدان، بار عاطفی شهادت و معنای انسانی آن نیست. از همین‌رو، جامعه در مواجهه با این فقدان فشرده و ناگهانی، بار دیگر به یکی از کهن‌ترین و مؤثرترین ابزارهای بیان جمعی رجوع می‌کند: شعر.

شعر، در بزنگاه‌های تاریخی، همواره فراتر از یک قالب هنری عمل کرده است. این زبان، امکان سوگواری، فهم و بازخوانی تجربه‌های دشوار را فراهم می‌آورد و آنچه را که در گزارش و خبر نمی‌گنجد، در ساحت احساس و معنا ثبت می‌کند. در جریان جنگ دوازده‌روزه و پس از آن، شاعران بسیاری از نسل‌ها و جریان‌های مختلف، به این واقعه واکنش نشان دادند و سروده‌هایی پدید آمد که در

رسـانه‌ها، نشـریات و فضاهـای مجـازی منتشـر شـد؛ آثـاری کـه هـر یـک، تلاشـی بـرای مواجهـه بـا شـهادت و ثبـت لحظـه‌ای تاریخـی بودنـد.
کتـاب پیـش‌رو، برآمـده از همیـن بسـتر اسـت. ایـن مجموعـه، بـا هـدف گـردآوری بخشـی از سـروده‌هایی شـکل گرفتـه کـه بـه شـهدای جنـگ دوازده روزه پرداخته‌انـد و کوشـیده‌اند نسـبت خـود را بـا ایـن واقعـه روشـن کننـد. در گزینـش آثـار، تـلاش شـده اسـت ضمـن توجـه بـه تنـوع نگاه‌هـا، آثـاری انتخـاب شـوند کـه از حیـث زبـان و محتـوا، ظرفیـت مانـدگاری و بازخوانـی در آینـده را داشـته باشـند.
بدیهـی اسـت کـه بخـش قابـل توجهـی از شـعرهای تولیدشـده در ایـن مقطـع، ناظـر بـر حماسه‌سـرایی و رجزخوانـی در متـن نبـرد بـوده اسـت. از آنجـا کـه تمرکـز ایـن کتـاب بـر شـهدای جنـگ اسـت، پرداختـن بـه آن دسـته از آثـار، در ایـن مجموعـه دنبـال نشـده است.
ایـن کتـاب، مدعـی ثبـت تمامـی واکنش‌هـای شـاعرانه بـه جنـگ دوازده‌روزه نیسـت، بلکـه تلاشـی بـرای حفـظ و ثبـت بخشـی از تجربـه‌ی فرهنگـی و ادبـی ایـن مقطـع تاریخـی اسـت.
در پایـان، یـاد و نـام شـهدای والامقـام ایـن نبـرد، دفـاع مقـدس و شـهدای مناطـق نفت‌خیـز جنـوب را گرامـی می‌داریـم؛ شـهیدانی کـه بـا ایثـار خویـش، بـار دیگـر معنـای ایسـتادگی و وفـاداری بـه آرمان‌هـا را یـادآور شـدند. بی‌تردیـد، آنچـه در ایـن میـدان رقـم خـورد، جلـوه‌ای از نصـرت الهـی و حاصـل ایمـان و همدلـی مردمـی اسـت کـه در بزنگاه‌هـای تاریخـی، همـواره در کنـار جبهـه حـق ایسـتاده‌اند. امیـد اسـت ثبـت ایـن مجموعـه، گامـی هرچنـد محـدود در مسـیر پاسداشـت خـون شـهیدان و انتقـال پیام آنـان باشـد.

«وَما النَّصرُ إِلّا مِن عِندِ اللهِ العَزیزِ الحَکیم»

سجاد محمدی
رئیس امور ایثارگران شرکت ملی مناطق نفت‌خیز جنوب

به آسایش جان و تن فکر کردم...

فاطمه معصومه شریف

برای سید حسن نصرالله

به آسایش جان و تن فکر کردم
به آرامش خویشتن فکر کردم

به دلبستگی‌های این زندگی آه
چه خودخواه بودم، به من فکر کردم!

اگر چه فلسطین و لبنان در آتش
به امنیتم در وطن فکر کردم

چرا جای اینکه بسوزم از این غم
به با غصه‌ها ساختن فکر کردم؟

پس از حاج قاسم ولی شب به شب من
به آن ماه خونین بدن فکر کردم

شدم عاقبت غرق نصر من الله...
به چشمان سیدحسن فکر کردم...

یک قدم به فتح قله مانده است

حسین محسنات

برای سید حسن نصرالله

صحنهٔ نبرد حق و باطل است
لحظه، لحظه‌های مرگ و زندگی‌ست
سیدِ مقاومت شهید شد
فرصتی برای اشک و گریه نیست

پرچم حسین را نظاره کن
مادران قدخمیده را ببین
حرمله سه‌شعبه را کشیده است
کودک گلوبریده را ببین

یک قدم به فتح قله مانده است
لحظهٔ نبرد کو به کوی ماست
در کدام جبهه ایستاده‌ایم؟
شمر در سپاه روبروی ماست

نامه‌ای رسیده از امام ما
نامه‌ای مِنَ الحبیب اِلیَ الحبیب
حکم قطعی جهاد آخر است
بوی کربلا رسیده، بوی سیب

این سپاه آخرالزمان ماست
لشکر اراده‌های آهنین
می‌کُشند و زنده می‌شویم باز
از دل شراره‌های آتشین

ای زمین خسته‌دل صبور باش
روزگار غم عبور می‌کند
عن‌قریب با سپاه عاشقان
منجی بشر ظهور می‌کند

راهی به جز مبارزه باقی نمانده است

مهدی جهاندار

برای سید حسن نصرالله

بیست و چهار ساعته گرم جهاد بود
شصت و سه سال بر سر یک اعتقاد بود

فرجام عاشقان علی سرخ مردن است
در خون خود برای خدا غلت خوردن است

ای عشق! همّتی که مسلمان بایستیم
تا لااقل کنار شهیدان بایستیم

کشتار دسته‌جمعی زن‌ها و کودکان
این است واقعیّت امروزِ این جهان

چندین هزار کودک دیگر تلف شوند،
حکام بی‌حیای جهان با شرف شوند؟!

ای شب! به انتهای دقایق خوش آمدی
یعنی به عصر وعده‌ی صادق خوش آمدی

آری نفس بکش که نفس‌های آخِر است
خوش دست و پا بزن که خداوند، ماکر است

کودک‌کشِ غریب‌کشِ وحشی حقیر!
ای گرگ هار! ژست حقوق بشر نگیر

دوران ظلم و سلطه‌گری سر رسیده است
هنگام کندن درِ خیبر رسیده است

جز دُرد در پیاله‌ی ساقی نمانده است
راهی به جز مبارزه باقی نمانده است...

قدم تا پایمردی می کند در راه پیروز است

نغمه مستشار نظامی

برای سید حسن نصرالله

دلی که بر ندارد چشم از آن دلخواه، پیروز است
قدم تا پایمردی می‌کند در راه پیروز است

زمان پلکی زد و بانگ رحیل آمد سواران را
هر آنکس زنده شد زین فرصت کوتاه، پیروز است

به جز صبح وصال دوست، فتحی نیست در عالم
دلت گر شعله ور شد در شهادتگاه، پیروز است

بکش ما را، که ما را زنده تر کرده ست مرگ آری
بترس از داغ غزه، اشک لبنان، آه پیروز است

جهان روشن شد از نور شهادت، جاء نصرالله
که باشم من؟! خدا فرموده حزب الله پیروز است

تو را «نصرالله» می‌نامیم

علی محمد مودب

برای سید حسن نصرالله

کیست این صاعقه رشید؟
که چون ذوالفقار علی ایستاده
برفراز دریاهای مشوش نفت
و در شب‌های مضطرب «تل آویو» و «حیفا»
می‌سوزاند دماغ موشک‌های ضد موشک آمریکایی را.
کیست این نخل افراشته
در مزرعه کدوهای ژنتیک؟
این نخل خشمگین
وسط رقاص خانه اعراب.
در اصطبل این همه میش، کیست این شیر ژیان؟
میان این همه نی، چه غریب افتاده این شمشیر؟
در محاصره این همه جاسوس
کیست این سردار تنها؟
جنوب تشنه بود و سیب تشنه
مدیترانه تشنه بود و بیروت تشنه
خداوند به ما و قاتلان «حسین» فرصتی دوباره داد
دست‌های بریده عباس را از شریعه گرفت
و بر شانه‌های تو به یاری ما فرستاد
تو را «نصر الله» می‌نامیم
و پس از نام تو ایمان داریم به «فتحی قریب»
ایمان داریم به قلب تو
که عبای جدت را بر دوش می‌اندازی

و فریاد می‌زنی «الله اکبر»
با میراثی از مهربانی «فاطمه» و قهر «حیدر کرار».
خداوند به ما فرصتی دوباره داد
تا در جنوب زنده شویم
در سیب‌هایی که به بهشت می‌رسند
ما در جنوب زنده شده‌ایم
چرا که تو در جنوب زنده‌ای
و خون همه شهیدان تاریخ
در رگ‌های تو با خون «حسین» می‌آمیزد
ما در جنوب زنده شده‌ایم
و فریاد می‌زنیم «زنده است نصر الله»
هنگامی که فیفا به مشکل هم‌زمانی جام جهانی بعدی
با جنگ جهانی بعدی می‌اندیشد
و آمریکا آماده برگزاری چهار جنگ جهانی در هر سال است.
«زنده است نصر الله»
که فریاد می‌زند تا مدیترانه تکانی به خود بدهد
حلقه‌های رقص عربی را رها کند
با خاک پای شهیدان تیمم کند
و نمازش را بخواند
آن گاه قربه الی الله، ناوهای اسرائیلی را فرو برد
«زنده است نصر الله»
در فریاد «الله اکبر»
تا کودکان ما توفان را یاد بگیرند
و تلویزیون‌های ما پخش مستقیم آتش‌فشان را
«زنده است نصر الله»

و همچنان در «المنار» اذان می‌گوید
برای ملتی که نمازش را نشسته می‌خواند
در رکوع اما راه می‌رود
و در سجده می‌خوابد.
فریاد بزن آقا!
و بگو که تنها «نیروی حافظ صلح» قوت قلب ماست
و زور بازوان ما
فریاد بزن و بگو که فریاد، نفس ماست
و ضربان قلب ما
و بگو که کودکانمان
تنها در محدوده فریادهایمان می‌توانند بازی کنند
و تنها در محدوده فریادهایمان می‌توانند آسوده بخوابند.
فریاد بزن آقا!
هر چند نفست را دود قهوه خانه‌های اعراب می‌سوزاند
و دلت را آمد و شد هواپیماهای تشریفات
تو را به جنازه سوخته فرزندت در تلویزیون اسرائیل قسم
فریاد بزن آقا!
که عن‌قریب از صندوق‌های باطل شده انتخابات
از پنجره‌های بیداری و خواب
در الجزایر و ترکیه
در عراق و افغانستان...
حق به میدان خواهد آمد
به میدان خواهند آمد میلیون‌ها حنجره
میلیون‌ها مشت باطل شده
و فریاد خواهند زد: «نصر من الله و فتح قریب»

هزار مرتبه از نو شکوفه می‌بندیم

علیرضا قزوه

برای شهیدان سلامی، رشید، باقری، حاجی زاده، طهرانچی و عباسی

ببین که صاحب عشق سلیم و عقل سلیم
به غیر دوست سرش را نمی کند تسلیم

کسی که عطر خدایی گرفته جان و تنش
نگاه کن چه سبکبال می رود چو نسیم

چه عاشقانه و مستانه نوش جان کرده ست
از آن شراب که از کوثر است و از تسنیم

چو صبح سعد غدیر آمد و اذان در داد
زمانه نام شما را نوشت بر تقویم

اگر شهادت پادرمیانی یی نکند
چگونه تازه شود عهد دوستان قدیم؟

سلام بر تو سلامی و حاج زاده ی ما
که بود دانش تان دانش هزار حکیم

رشید و باقری از درک ما بزرگ ترند
که درد شان چه بزرگ است و داغ شان چه عظیم

سران جهل جهان تیر می زنند مدام
به واضحان شفا، شارحان التفهیم

عدوی بوعلی و خواجه اند و بیرونی
چه حکمت است که علامه می کشند و حکیم

حکیم عالم، عباسی است و طهرانچی
در این زمانه که شد عقل و عشق ما تحریم

همیشه سهم شهیدان مان ثواب جزیل
هماره قسمت بدخواه شان عذاب علیم

کریم ابن کریم ایم و از تبار شهید
که هست نسبت صهیون لئیم ابن لئیم

الا بزرگ اماما بزرگتر شده ای
به برکت نفس و غیرت توایم قویم

بزرگتر شده ای ای امام و سرور ما
که یک جهان به بزرگیت می برد تعظیم

ز سحر سامریان هیچ بیم مان نبود
که هست در کف تو این زمان عصای کلیم

هنوز شور تو داریم، پیشوای بزرگ
رضا به راه تو دادیم ای خدای کریم

تو ای ستاره که رخشان تری ز هفت اختر
به حرمت تو قسم می خورند هفت اقلیم

ببین که صهیون کودک کش است و دانش کش
سیاه روی تر از این شد آن سیاه گلیم

هزار مرتبه از نو شکوفه می بندیم
اگرچه ما را از داغ تان دلی ست دو نیم

چه حکمتی ست که خون های پاکتان ما را
به غیر درس شهادت نمی دهد تعلیم

به "رعد" و "فاتح" و "سجیل" و "نازعات" قسم
ز خشم خویش تل آویو را کنیم جحیم

چه غم ز حیلت فرعون و فتنه ی نمرود
که پیر و مرشد ما موسی است و ابراهیم

سپیده بر سرتان لشکر ابابیلیم
که ما عذاب الیمیم، ما عذاب الیم

به خان آخر تاریخ رستمانه بزن
شهاب فاتح ما را به جان دیو رجیم

وطن اگر به منت حاجتی ست این دل و جان
مرا سری ست که با شوق می کنم تقدیم

ز برکت شهدا این وطن حرم شده است
که دور باد حوادث ازین خجسته حریم

خدا می‌خواست با فرزند و همسر هم‌نشین باشی

افشین علا

برای سپهبد شهید محمد باقری

خدا می‌خواست با آل پیمبر هم‌نشین باشی
به باغ عدن با اولاد حیدر هم‌نشین باشی

به هفتاد و دو تن در کربلا افزود نامت را
که در فهرست با عباس و اکبر هم‌نشین باشی

پس از عمری حسینی زیستن فرمان رسید از حق
که در معراج با سردار لشکر هم‌نشین باشی

چه زیبنده‌ست غیر از این تو جانباز ولایت را
که با ساقی کنار حوض کوثر هم‌نشین باشی

سزاوار است هم نام و مرامت را که با باقر
به نفسی مطمئن در شور محشر هم‌نشین باشی

به سرداری زبانزد بر زمین بودی خدا گفتت
که در فردوس با سرو و صنوبر هم‌نشین باشی

برادر داده بودی خواست بعد از سال‌ها دوری
به خلوت‌گاه خوبان با برادر هم‌نشین باشی

به همراهت زن و فرزند بردی چون که در جنت
خدا می‌خواست با فرزند و همسر هم‌نشین باشی

من الغريب نوشتی إلی الحبیب سلام

مهدی جهاندار

تقدیم به سردار شهید حسین سلامی

مِن الغریب نوشتی إلی الحبیب سلامی
حبیب رفت به میدان، چه رفتنی چه قیامی

سحر نسیم گذشت از سرِ مزار شهیدان
هنوز در پی بویی که می‌رسد به مشامی

یکی حسین امیرش شد و چه خوب امیری
یکی حسین امامش شد و چه خوب امامی

یکی بدون زره، مرگ را گرفت در آغوش
یکی نماز تو را شد سپر، بدون کلامی

یکی سیاه ولی روسپید؛ چون تو گرفتی
سر غلام به دامان خود، چه حسن ختامی!

یکی علی شد و اکبر شد و چه ماه منیری
یکی عمو شد و سقّا شد و چه ماه تمامی

به روی نیزه و در باد، گیسوان پریشان
چنان شدند که باقی نماند کوفه و شامی

دلم به حسرت یا لیتَنا رسید و نگاهم
به سردرِ حرم افتاد... اُدخلوا بِسلامی

مرام و مسلک کفتارها شبیخون است

محمد عابدی

تقدیم به سردار شهید حسین سلامی

سلام بر تو «سلامی»، سلام ای پدرم
سلام بر تو که از رفتنت، تبر تبرم

چقدر «جعفر طیّار» بود پر زدنت
بکِش پدر، بکِش این بار بال روی سرم

مرام و مسلکِ کفتارها شبیخون است
تو شیری و من از این خونِ گرم، خون‌جگرم

به «حاء» و «سین» و به «یا» و به «نون» تو سوگند
تو را شنیدم و آمد ح‌س‌ی‌ن در نظرم

هزار طوفان دیده‌ست سروِ قامت من
نترس دستم اگر رفت باز بر کمرم

جهاد، دِین من است آی... ننگ بر من اگر ـ
که جانِ سالم از این معرکه به در ببرم

هنوز درب شهادت به روی ما باز است
خبر رسیده! من اما هنوز بی‌خبرم

آن راز رشید مردم در فول

علیرضا قزوه

تقدیم به سردار شهید رشید و فرزند گرامی‌اش امین عباس

تا نوبت رفتن رشید آمد
یک باره قیامتی پدید آمد

خورشید شکست و تاب از کف داد
می گفت برادرم رشید آمد

تا صاف برد به خلوت عرشش
دربان بهشت با کلید آمد

در سبزه قبا به برکت سبزیش
عید آمده بود و باز عید آمد

درویش نبود لیک در پیشش
هر کس که مراد شد مرید آمد

حتی دیدم که شیخ خرقانی
حتی دیدم که بایزید آمد

آن راز رشید مردم دزفول
عنوان شهید برگزید آمد

آن مرد که با گروه منصورون
زندان شد و فجر آفرید آمد

آن فاتح فاو و هور و خرمشهر
از فتح هویزه و حمید آمد

آن کس که به گیسوان خونینش
عطری ز بهشت می وزید آمد

تا بوسه زند به زخم پیشانیش
ماهی که شکسته می خزید آمد

این نامه رسان حضرت باری ست
راهی ببرید، کان برید آمد

از عرش خدا فرشته ای آن روز
با نقل و پیاله و نبید آمد

هر لاله که بود ریخت در پایش
هر غنچه که بود بشکفید آمد

دمام زدند و سنج کوبیدند
هر کس که صداش را شنید آمد

می چرخد چرخ و شروه می خواند
ره باز کنید کآن شهید آمد

جمعیت دلبران فراوان شد
هر کس که ز خویش دل برید آمد

هم شان صفا و مروه بودی تو
با هروله هر که می دوید آمد

دورت شهدای جنگ چرخیدند
هر کس به مزاری آرمید آمد

از سبزه قبا تو سبزتر بودی
خود سبزقبا تو را که دید آمد

در قامت یک قیامت خونین
قلبی که همیشه می تپید آمد

آن یار یگانه یار یکتا بود
آن مفرد عشق و آن فرید آمد

همراه تو با عبای گلگونش
عباس تو با هزار امید آمد

ققنوس تو را ندیده عاشق شد
تا قبر تو بال زد ندید آمد

طاووس به دیدن تو پر وا کرد
سیمرغ ز قاف خود پرید آمد

کبکی سوی خانه ات خرامان شد
آهو چو دوان دوان چمید آمد

در ماتمت ای رسیده تا الله
هر کس به خدای خود رسید آمد

تا مردم دیده ی تو را دیدم
بر چشم دلم دوباره دید آمد

آن شام که صورت تو سیلی خورد
صد لطمه به دشمن پلید آمد

سرها همه روی نیزه چرخیدند
چون بر سر کشتگان یزید آمد

دل در طلب تو چون زلیخایی
پیراهن گریه را درید آمد

در پشت سرت به نیت تلقین
اشک از دل ابری ام چکید آمد

داد از این روزگار فرمانده

عبدالرحیم سعیدی راد

تقدیم به سردار شهید رشید

داد از این روزگار، فرمانده
زندگی در غبار فرمانده

گرچه همواره روی سر داریم
لطف پروردگار فرمانده

زار و خسته کنارت آمده ایم
با دلی بی قرار، فرمانده

مانده یک کوه خاطره از تو
روی دل یادگار فرمانده

لحن شیرین تو کشانده مرا
تا به این لاله زار فرمانده

از کلام تو نور می بارد
هستی آموزگار فرمانده

مثل ابری سخاوت خود را
بر سر ما ببار فرمانده

دشمنان قدیمی خود را
به خدا واگذار فرمانده

قصه های هزار و یک شب درد
شعر دنباله دار! فرمانده

غزل ماندنی! قصیده خون!
قطعه ماندگار! فرمانده

بچه های قدیمی دزفول
در غم تو دچار... فرمانده

غربتت همچنان بزرگ بزرگ
خدمتت بی شمار فرمانده

طرح تو، ابتکار تو داده ست
دشمنان را فرار فرمانده

هیچ چیزی نبوده غیر خدا
پشت این پشتکار فرمانده

گرچه رفتی هنوز هم از ما
دیده را بر مدار فرمانده

رفته ای و چه سخت تنهاییم
ما در این گیر و دار فرمانده

یاد شبهای جبهه نورانی
یاد یاران غار فرمانده

با تو دی ماه جبهه ها می شد
مثل فصل بهار فرمانده

شور غواص های بی پروا
لشکر شب شکار فرمانده

منتظر مانده اند برگردی
بچه ها در شیار فرمانده

جنگ خیبر جزیره مجنون
سنگر تیربار فرمانده

کربلایی دوباره شد تکرار
کربلای چهار فرمانده

ذوالجناح مقاومت از راه
آمده بی سوار فرمانده

ای سراپا جنون و شور و خروش!
ای سراپا وقار! فرمانده

ای غلام علی! رشید حسین!
غیرت ذوالفقار! فرمانده

تیغ دشمن شکن! رشید عزیز!
ضربه ی مرگبار! فرمانده

فتنه از سوی دشمن صهیون
می شود آشکار فرمانده

لشکری بی شمار می آید
با هزاران هزار فرمانده

آه از آن لحظه های آخر تو
انفجار انفجار فرمانده

رفتی از پیش ما دریغ دریغ
ای هوار ای هوار فرمانده

در فراقت سیاه پوشیدند
مردم سوگوار فرمانده

ملتی داغدار غربت توست
ملتی داغدار فرمانده

آمدم در غم تو گریه کنم
مثل ابر بهار فرمانده

جای گل خون ز دیده می ریزد
روی سنگ مزار فرمانده

ای غلام علی، رشید حسین
غیرت ذوالفقار، فرمانده

بهشت آغوش خود بگشا که حاجی زاده می‌آید

افشین علا

تقدیم به سردار شهید حاجی زاده

بهشت آغوش خود بگشا که حاجی‌زاده می‌آید
تنی از تار و پود خاکی سجاده می‌آید

به گیسوی ملک جارو کن این درگاه قدسی را
که اینک تک‌سوار خسته‌ام از جاده می‌آید

به استبرق بپوشانید و بر مصدر نشانیدش
که از خیل جوانمردان، یلی آزاده می‌آید

ز فرط سرفرازی گوی سبقت برده از طوبی
گر از بی‌ادعایی همچنان افتاده می‌آید

بگیرد هر که هشیار است زیر شانه او را
که شوق وصل، چون دارد دل از کف داده می‌آید

شراب عشق را نوشیده در عالم ز یک‌رنگی
به تسنیمش چه حاجت؟ چون‌که مست از باده می‌آید

تمام عمر بود آماده رفتن، هم از این رو
به استقبالش از هر سو صفی آماده می‌آید

چه غوغایی شود در محفل کروبیان امشب
که شمع محفل عشاق، حاجی‌زاده می‌آید

سردار به یاران شهیدش پیوست

فاطمه نانی زاد

برای سردار شهید حاجی زاده

بر بال نسیم می رود دست به دست
در متن خبر، باز گل لاله نشست

این عید غدیر، عید قربانش شد
سردار به یاران شهیدش پیوست

ای سرو رشید تا ابد آزاده

فاطمه نانی زاد

برای سردار شهید حاجی زاده

ای سرو رشید تا ابد آزاده
خونخواهی تو در سر ما افتاده

یاد تو همیشه در نظر می ماند
سردار شهید علی حاجی زاده

تو را شناختم از پایداری ات در صبر

مجتبی رافعی

برای سردار شهید حاجی زاده

به چشم خفته ما عشق را نشان دادی
عروج بال و پرت را نشانمان دادی

مسیر چشم تو از ابرها که رد می‌شد
سلام پیر و جوان را به آسمان دادی

دلت هر آینه دلتنگِ حاج قاسم شد
به آرزوی به دل مانده‌ات زمان دادی

به آرزوی بزرگت رسیدی ای سردار!
که درس شوق شهادت به این و آن دادی

خوشا حماسه الله اکبرت که چنین
میان سرخ‌ترین لحظه‌ات اذان دادی

تو را شناختم از پایداری‌ات در صبر
به دلپذیرترین شیوه امتحان دادی

طلوع را به مناجات عاشقان بردی
میان بُهت خبرهای تازه جان دادی

آخر ثمر شادت رادیدی

علی اصغر شیری

برای سردار شهید حاجی زاده

آخر ثمر رشادتت را دیدی
پایان خوش ارادتت را دیدی

با عکس شهید درد دل کردی و بعد
با چشم خودت شهادتت را دیدی

حاج رمضان؛ مردی از ایل غیرت

مجتبی رافعی

تقدیم به سردار شهید محمدسعید ایزدی (حاج رمضان)

ای قامت استوار در برابر صهیون،
ای سایه‌بان زخمی نخل‌های بی‌تابِ غزه،
ای هم‌قسم زیتون و بلوط استوار زاگرس،
ای که بر بلندای البرز، نامت را پرچم کرده‌اند و بر خاکِ غزه، خونت را چراغ!

حاج رمضان!
تو نه فقط شهیدی از وطن، که
شاهدی از حقیقتی فراموش‌شده‌ای.
تو در خیابان‌های بی‌دفاع فلسطین
قدم زدی با دل ایرانی و ایمان شیعی.
و در کوچه‌پس‌کوچه‌های تبعید.
نماز را در قبله‌ی خون جاری کردی.

در هنگامه‌ای که مدعیان.
تنها از پشت تریبون‌ها فریاد می‌زنند.
تو با قامت بلندت، ایستادی
نه برای مرگ.
که برای زندگی کودکی که خواب صلح می‌دید
در گهواره‌ای از آوار.

از زاگرس برخاستی با غیرت ایل.
از البرز گذشتی با خنکای ایمان.
و در نخلستان‌های سوخته‌ی خان یونس.

خود را به شعله سپردی
تا جهانی که کور شده.

دوباره «دیدن» را بیاموزد.ای پدر خاک.ای برادر سنگ.ای زبان سرخ
بی‌سپاهان.ای که شجاعت را نه از شعار، که از شیر مادر آموخته بودی.

در تو همه‌چیز روشن بود:
خشم.
نماز.
نان.
و خون.

تو در خروش تکبیر، از هر کوه بلندتر بودی
و اکنون.
در سکوت آسمان.
از هر ستاره روشن‌تری...

چه کسی می‌داند آن لحظه آخر.
نگاهت با کدام آیه روشن بود؟
و قلبت.
با کدام نام، از تپش ایستاد؟
شاید گفتی:
غزه، جانِ من!

یا شاید:
ایران، صبور باش!
یا شاید تنها زمزمه کردی:
اللهم تقبل...

بر تارک نخل‌های زیتون.
که اشک می‌ریزند بی‌صدا.
و بر چکاد البرز و زاگرس.
که دیگر نسیمشان بوی شهادت می‌دهد.
نام تو حک شده است:

حاج رمضان؛ مردی از ایل غیرت.
سربازی بی‌پرچم، اما با پرچم‌ترین.
شاهد فلسطین و شهید وطن.

سلام بر توای رفته.
و سلام بر راهت
که هنوز.
از خون تو، زیتون می‌روید...
از اشک ما، آتش...
و از نام تو، آزادی.

شبیه باشدی شیخنا! مفید شدی

سید محمد مهدی شفیعی

تقدیم به شهید حجت‌الاسلام امین عباس رشید

تو چشم روشنی ما شدی، نوید شدی
برای قفل در آسمان کلید شدی

کدام بال و پر اینگونه آسمانت داد
چنان که از افق دید، ناپدید شدی

چگونه این‌همه من بی ثمر تباه شدم
چگونه یک‌شبه تو این قَدَر رشید شدی

شبیه ما نشدی گرم بازی دنیا
شبیه ما نشدی شیخنا! مفید شدی

خوشا شبیه تو قربانی غدیر شدن
خوشا به حال تو که اینچنین سعید شدی

خوشا به حال تو، از مرگ جان به در بردی
که شام تیره نماندی، که صبح عید شدی

مبارک است نگاه حسین، امین عباس
شبیه صاحب این نام روسفید شدی

مبارک است برادر، مبارک است رفیق
تو جان نباختی و عاقبت شهید شدی

می‌رفت به دیدن حسن نصرالله

معصومه جراح زاده

برای محافظ سید حسن نصرالله شهید ابوعلی

تا این‌که رهِ وصال گردد کوتاه
شد با شهدای حزبِ لبنان همراه

می‌رفت ابوعلی به دیدارِ علی
می‌رفت به دیدن حسن نصرالله

گلاویز با چند فروند بودی؟

مهدی جهاندار

تقدیم به شهید مهدی شیروانی

گلاویز با چند فروند بودی؟
مگر پشت خط پدافند بودی؟

صبور و صمیمی! رفیق قدیمی!
که همواره لبریز لبخند بودی

به اخلاص و یکرنگی و راستگویی
برای رفیقان خوش‌آیند بودی

برای حسین اشکِ یک‌ریز کردی
برای رضا کارِ یک‌بند بودی

تو از دار دنیا نه مالی نه جاهی
که خشنود بودی، که خرسند بودی

ندیدم که بی‌پرده حرف از شهادت
بگویی، ولی آرزومند بودی

نه مانند آنان که ماندند ماندی
که مانند آنان که رفتند بودی

رفیق شهیدم! به هنگام رفتن
بگو با چه سوگند و سربند بودی

به زهرا، که دست مرا هم بگیری
که پیش خدا آبرومند بودی

برق از شرار وادی ایمن بلند شد

محمدرضا ترکی

برای دلاوران هوافضا

فریاد استغاثهٔ دشمن بلند شد
آتش ز کوی و دود ز برزن بلند شد

مرحب از اسب خویش نگون گشت، مرحبا!
از گردنش صدای شکستن بلند شد

گرد از دیار دیو به پا خاست، شعله‌وار
تا در مصاف، بانگ تهمتن بلند شد

«سجّیل» پرکشید و «ابابیل» سررسید
آه از نهاد خصمِ سترون بلند شد

دروازه‌های وحشی دوزخ گشوده گشت
از چاه ویل نالهٔ دشمن بلند شد

سنگ از نهیب «فاتح» خیبرشکن گداخت
فریاد و ضجّه از دل آهن بلند شد

از کودکان غزّه، از این صحنه بانگ شوق
بعد از نفیر و ناله و شیون بلند شد

تا ایمنی به ملّت ایران کند نثار
برق از شرار وادی ایمن بلند شد

ای بسته به امنیّت این خاک کمربند

محمدرضا ترکی

تقدیم به آرش‌مردان دلیر پدافند هوایی

صد بوسه به بازوی دلیران ظفرمند
مردان سلحشور و سرافراز پدافند!

هر تیر شما سخت‌تر از ناوک آرش
برخاسته از قلّهٔ بشکوه دماوند

سینه سپر حادثه کردید به هر رزم
در عزم شما هیمنهٔ قلّهٔ الوند

آرامش و آسایش این خاک شمایید
در ورطهٔ این عصرِ پر از حیله و ترفند

گر دخترکی گیسوی خود را به گل آراست،
گر کودکی از ناز به مادر زده لبخند،

گر مادری از مهر در آغوش کشیده،
بی‌دلهره، بی‌دغدغه، بی‌واهمه فرزند،

این‌ها همه از همّت والای شما خاست
ای بسته به امنیّت این خاک کمربند

هر تیر که از شصت رها گشت به‌اخلاص
تیری‌ست که از چلّه رها کرده خداوند

تیری که نشسته‌ست به چشمان دَد و دیو
همچون پر سیمرغ، سبکبار و هدفمند

چه بر سر خاشاک یکی پشّه بجنبد
چه حمله برآرد به تو هفتاد و دو فروند!

از موشکتان خصم گریزان شده چون موش
از غرّشتان خلق و خدا یکسره خرسند

هستند دعاگوی شما ملّت ایران
هم هرچه در اطراف جهان ملّت دربند

تکثیر شکوه و عزت این خاک است

مهدی کارگر

تقدیم به شهدای هسته‌ای

تکثیر شکوه و عزت این خاک است
آیینه‌ای از صلابت این خاک است

گفتند که علم یا که ثروت؟ گفتیم:
این علم، تمامِ ثروت این خاک است

غروب وحشی می‌کشد با کینه دانشمندها را

مرتضی حیدری آل‌کثیر

تقدیم به شهدای هسته‌ای

«جهل» با نامردمی‌ها نسبتی دیرینه دارد
مهربانی‌های او هم حالتی از کینه دارد

شعله می‌داند که در دل آسمان می‌کارد ایران
در حریر جان چه گوهرهای نابی دارد ایران

خون دل خورد این صدف تا در دلش یک قطره دُر شد
آخرش با امر شیطان حاصل دستش ترور شد

ای خزان! با میوه‌ی این باغ و این سامان چه کردی؟
ای شب بیگانه! با سرمایه‌ی ایران چه کردی؟

خشک می‌خواهد حسد در باغ ما آوندها را
«غرب وحشی» می‌کشد با کینه دانشمندها را

ریشه اما باز در خود رویشی آماده دارد
باز هم این خاک، «طهرانچی» و «فخری زاده» دارد

آسوده بخواب ای گل غرق به خون

احمد رفیعی وردنجانی

آسوده بخواب ای گل غرق به خون
بیمی به دلت نباشد از خصم زبون

خون تو گواه است که در این هجمه
با مردم ما کار ندارد صهیون!

یاران حسینند، شهیدانِ غدیر

محمدمهدی خانمحمدی

در خلسه‌ای از شهودِ عرفانِ غدیر
پیش از همه رفتند به قربانِ غدیر

دیدیم به خون خویش بیعت کردند
یاران حسینند، شهیدانِ غدیر

آخر ثمر شادت را دیدی

علی اصغر شیری

آخر ثمر رشادتت را دیدی
پایان خوش ارادتت را دیدی

تا خیره شدی به عکس همرزمانت
با چشم خودت شهادتت را دیدی

ما را برسانید به درهای شهادت

محسن ناصحی

ماییم و همین صبح خبرهای شهادت
ماییم و مناجات سحرهای شهادت

هر بار به یک شیوه‌ی نو جلوه نموده‌ست
از بس متعالی‌ست هنرهای شهادت

تا کی پسِ دروازه تقدیر بمانیم
ما را برسانید به درهای شهادت

کی نوبت ما می‌شود ای عشق! که باشیم
با کوله به دوشانِ سفرهای شهادت

ای دل! تو غمین باش ولیکن نگران نه
پرواز، تو را بسته به پرهای شهادت

این وعده‌ی سرخ شهیدان است می‌بینی

زهرا اسپکار

این جوشش خون شهیدان است می‌بینی
عشق است و اعجاز است و ایمان است می‌بینی

چشمان مظلومان عالم روشن از نورش
این‌ها شهاب رجم شیطان است، می‌بینی

این آذرخش از چشم خیس کودکی تشنه‌ست
نفرین ابر و آه طوفان است، می‌بینی

این ضجّهٔ زن‌های مانده زیر آوار است
فریاد مردان رجزخوان است، می‌بینی

آتشفشان شعله‌های انتقام است این
این انفجار بغض وجدان است، می‌بینی

لبخند طهرانی‌مقدم‌هاست، موشک نیست
این وعده‌ی سرخ شهیدان است می‌بینی

ببر با خودت این دل دربه‌در را

رضا یزدانی

چه وقتِ نمازی! چه وقت اذانی!
عجب انفجاری! عجب آسمانی

اگر امتحانِ صبوری ما بود
خدایا خدایا عجب امتحانی!

خدایا خدایا چه مردانِ مردی!
خدایا خدایا چه جان‌برکفانی

خدایا خدایا چه سردارهایی!
خدایا خدایا چه فرماندهانی!

خوشا با شهادت به یاران رسیدن
به یاران رسیدن؛ به آن کاروانی،

که از برکتِ نام نامی آن‌ها
شهادت گرفته چه نام‌ونشانی

اگرچه شده سهم ما آه حسرت
شده کار ما گریه‌ی ناگهانی

مبادا که دنیا شود حسرت ما
شود حسرت ما غم آب و نانی

مبادا که از دست ما برنیاید
به جز یک تسلای خشک و زبانی

شهادت کجایی که آتش گرفته
دل پیرمردی، نگاه جوانی

شهادت کجایی؟ به تهران رسیدی
به تبریز رفتی و در اصفهانی

شهادت کجایی؟ شهادت کجایی؟
چرا نیستی پس؟ کجای جهانی؟

ببر با خودت این دل دربه‌در را
اگر می‌شود... آه اگر می‌توانی...

شهادت کجایی؟ که آخرزمان است
مرا هم شهیدی کن آخرزمانی

موجیم که می‌رویم و برمی‌گردیم

عباس جواهری رفیع

شمعیم، اگر که شعله‌ور می‌گردیم
موجیم که می‌رویم و برمی‌گردیم

از خون شهید زندگی می‌جوشد
«ما را بکشید، زنده‌تر می‌گردیم»

رفته‌ست چه سردار رشیدی

عالیه مهرابی

آوازه‌ی این باغ بلند است بر کوه و کمرها بنویسید
افسانه‌ی ایران کهن را با خون جگرها بنویسید

شد تار گلوها همه گلریز شد پود جگرها همه گلبار
بر نقشه‌ی قالیچه‌ی ایران از بزم هنرها بنویسید

از همهمه‌ی محتشم امشب در جان دواتم بچکانید
از حنجر خونین پسرها بر دست پدرها بنویسید

تسبیح منا و عرفاتند هر دانه که بر خاک فتادند
از عطر شهادت‌کده‌ی ما از باغ ثمرها بنویسید

سر بود که بر دار نشاندیم جان بود که از سینه رهاندیم
رفته‌ست چه سردار رشیدی از نیزه و سرها بنویسید

از هشت سفر رد شده این خاک از زخم تبر رد شده این باغ
ما داغ نشاندیم به سینه از خوف و خطرها بنویسید

بر دست پدر غنچه کشید آه عباس علی می‌رسد از راه
این حرمله عمرش شده کوتاه در متن خبرها بنویسید

بخواب! خواب در این روزگار شیرین است

محمد مرادی

به کودکان عزیز سرزمینم که دختران و پسران من‌اند

کجای حادثه ماندی؟ بگو امیر علی
تمام آن شب را موبه‌مو امیر علی!

بگو چه‌شد عطش خواب‌های کودکی‌ات؟
از انفجار از آتش بگو، امیر علی!

تو خواب بودی و لبریزِ زندگی، پسرم!
که با گدازه شدی روبه‌رو، امیر علی!

بخواب! خواب در این روزگار، شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر فقط این است

بخواب دختر خوبم! بخواب مرسانا!
بدون قصّه‌ی درس و کتاب، مرسانا!

تمام شد همه‌ی غصّه‌های کودکی‌ات
بخند! بی‌غم و بی‌اضطراب، مرسانا!

عزیز کوچک من، بازی تو لالایی‌ست
به روی بالش رؤیا بخواب، مرسانا!

بخواب! خواب در این روزگار شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر فقط این است

به سمت پنجره، پرواز کن! محدثه‌جان!
کبوتری شو و پر، باز کن! محدثه‌جان!

بگیر دست محمدرضا، برادر، را
جهان تازه‌ای آغاز کن، محدثه‌جان!

فرشته‌ای به ملاقات‌تان می‌آید، بَه!
کمی برای خدا ناز کن، محدثه‌جان!

بخواب! خواب در این روزگار شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر فقط این اس

به روی بالشی از نور، بی‌صدا، آرام؛
بخواب و دور شو از چنگ دردها... آرام!

به فکر بازی توپ و حیاط و کوچه نباش
بپر به آن‌طرف کوچه‌ی خدا...آرام!

صدای قلب تو را بمب‌ها نمی‌فهمند
ببند چشمانت را... علی‌رضا... آرام؛

بخواب! خواب در این روزگار شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر، فقط این است

بدون درد و غم و واهمه، بخواب گُلم!
در این جهان پر از همهمه، بخواب گلم!

بپوش چادر مشکی‌ت را و پاک و نجیب
بخواب دخترکم فاطمه! بخواب گلم!

بخند فاطمه‌جان! مرگ خواب زیبایی‌ست
عروسکی شو و بی‌واهمه، بخواب گلم!

بخواب! خواب در این روزگار، شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر، فقط این است

شب تولد و شادی‌ست، ها! مطهره جان!
بیا و جیغ بکش، ها! بیا! مطهره جان!

کفن بپوش که این طرحِ برف شادی توست
بپر در آن‌طرف ابرها، مطهره‌جان!

بخواب دخترم و خواب‌های خوب ببین!
لالا لالا لالا لالا لالا... مطهره‌جان!

بخواب! خواب در این روزگار شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر فقط این است

لباس تو خاکی شد... نترس... خاکی باش!
تو جویبار زلالی، نماد پاکی باش!

برو به شهر خدا، پیشِ پیشِ او آنجا
از این زمانه‌ی کودک‌ستیز... شاکی باش!

تمام جسمت خاکی شده‌ست؟ عیبی نیست
شبیه کعبه، محمدحسین... خاکی باش!

بخواب! خواب در این روزگار شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر، فقط این است

سلام محیا! گل‌دخترم! عروسک من!
سلام باغ گلِ برگ‌ریزِ کوچک من!

بخند و موی طلایی‌ت را به باد بده
عزیز من! دل و جانم! گلم! وروجک من!

زمین برای تو امروزه، جای خوبی نیست
به روی دوش ملائک بخواب کودک من!...

بخواب! خواب در این روزگار شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر فقط این است

بخند مثل گل نوبهار هانیه‌جان!
تو را به بمب... به موشک چه‌کار؟ هانیه‌جان!

بگیر دست پر از مهر و نور زهرا را
چه خواهری! گل باغ بهار... هانیه‌جان!

بخواب راحت! تا مثل تو... محمدعلی
میان خواب، بگیرد قرار... هانیه‌جان!

بخواب! خواب در این روزگار شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر فقط این است

دو خواهرند که هم‌درد و هم‌زبان هم‌اند
دو خواهرند که گل‌های بوستان هم‌اند

شبیه دخترکان گلم، ضحا و سنا
دو خواهرند که عمر هم‌اند جان هم‌اند

بخواب! فاطمه‌جان پیش خواهرت زهرا
شبیه گنجشکانی که عاشقان هم‌اند

بخواب! خواب در این روزگار، شیرین است
که سهم تو ز حقوق بشر فقط این است

حقوق زور، حقوق کلک، حقوق فریب
حقوق حافظِ قاتل، حقوق دزد نجیب

حقوق کشتن آوارگان سنگ به دست
مدافع همه‌ی قتل عام‌های عجیب

حقوق ننگِ تمدن، حقوق ختمِ به‌شر
حقوق ظلم و تجاوز حقوق مکر و فریب

بخواب! خواب در این روزگار شیرین است
که سهم ما ز حقوق بشر، فقط این است

که ما چون پیرهن از تن درآوردیم جان‌ها را

مصطفی تبرزی

مترس از خشم طوفان و عَلم کن بادبان‌ها را
دل ما کشتی نوح است سِیْر بی‌کران‌ها را

مترسانیدمان از های و هوی پوچ این امواج
که ما چون پیرهن از تن درآوردیم جان‌ها را

رجز لالایی ما بوده تا بوده چه باک از مرگ
که در گهواره می‌دیدیم خواب آسمان‌ها را

زمین می‌خواست ما دل‌بستگان نام و نان باشیم
پریدیم و رها کردیم اما آشیان‌ها را

نخواهد ماند جان ما در این نُه‌توی تاریکی
شهابی تازه روشن کرده چشم کهکشان‌ها را

دیدیم به پایان نرسیده ست شهید

صادق میرصالحیان

در پهنهٔ آسمان چه دیده‌ست شهید؟
لبخند زده‌ست و پر کشیده‌ست شهید

گفتیم که مرگ نقطهٔ پایان است
دیدیم به پایان نرسیده‌ست شهید

صاحبان این تصویر مجرم‌اند

محمد مرادی

صاحبان این تصویر مجرم‌اند
در «سِفر تثنیه» نامی از آنان به میان نیامده است
راویانِ «لاویان» سخنی از آنان نگفته‌اند
یوم السبت را ماهی نگرفته‌اند

صاحبان این تصویر مجرم‌اند
در اورشلیم زاده نشده‌اند
نسبشان به ارض موعود نمی‌رسد
آینه‌های عبرت‌اند
که به عبری سخن نمی‌گویند

صاحبان این تصویر مجرم‌اند
چون هاله هولوکاست بر سرشان نمی‌درخشد
خون ارمیا را از نزدیک مزمزه نکرده‌اند
به گوساله سامری توسل نجسته‌اند
و بهانه‌هاشان،
رنگ گاو زرد ندارد...

آن مرد را ببین
او جنایت‌کار است
به منشور سازمان سکوت پایبند نبوده است
و با شورای ناامنی رابطه خویشی ندارد

صاحب این تصویر یک تروریست است
چون آن‌گونه نیست که باید باشد
چون خمره‌های نفت
چون یابوهای آن‌سوی خلیج
چون گوسفندهای مزارع رقص شمشیر
چون مفتیان مفت‌خور الازهر

آن زن یک تروریست است
مقنعه می‌پوشد
پسرش را با بوسه به مدرسه می‌فرستد
و نماز را به جماعت می‌خواند
و گاه
به پیاده‌روی اربعین می‌رود

صاحبان تصویر فوق تروریست‌اند
و نامشان در فهرست تحریم آمده است

نامشان حرام و خونشان حلال
حلالِ بمب‌های سنگرشکن
حلالِ هواپیماهای جاسوسی
حلالِ خاخام‌های خام
حلال تانک‌های ضدنفر

و همه باید بمیرند
چون شیطان بزرگ خواسته است
و بعضی‌ها
این‌گونه تصمیم گرفته‌اند

تمام ابرها را دانه گریه خواهم کرد

اعظم سعادتمند

برایت گریه خواهم کرد اما صبح بعد از جنگ
پس از این لحظه‌های بی‌امان زخمی خون‌رنگ

تو را بعد از عبور دود و آتش، اشک می‌ریزم
پس از پیروزی نور حقیقت بر شب نیرنگ

گرفتیم این زمان رو به سر دشمن فلاخن را
صبوری کن دلم، باید که اکنون سنگ باشی سنگ!

غمت را مشت کن بر قلب اهریمن بکوب آن‌سان
که دیگر برنخیزد «هایی» از آن طبل مرگ‌آهنگ

غمت را نیزه کن پرتاب کن آن‌سان که بی‌وقفه
بیندازد پی تاتارها فرسنگ تا فرسنگ

تمام ابرها را دانه‌دانه گریه خواهم کرد
ولی وقتی گذشتیم از خم این جاده‌ی دلتنگ

ای شیوه دانان طریق ناجوانمردی!

حسن صنوبری

امروز،
صبح عزا بود.
امشب ولی شام ستیز و امتحان است.

آنک به کین آنهمه خون:
خون زنان و کودکان بی‌گناهِ خفته در خاک،
خون نجیب زندگی‌بخشانِ دانش،
خون دلاور قهرمانان جهاد و استقامت،
خون غریبان،
خون شهیدان،
گاهِ نبرد و فصلِ طوفان است.

اینک زمان صبر و سازش نیست.
اینک زمان تیغ و تاوان است.

ای شیوه‌دانان طریق ناجوانمردی!
ای شب‌نشینانِ نفور از روز پیکار!
ای در گریز از جنگ‌های چشم‌درچشم
ای از قفا خنجربه‌دستانِ شبِ تار!
این تیرهای آرش، این سیل خروشان،
این دوزخ جوشان سزای کشتن فرزند ایران است.

فرداست روز حیدر کرّار
ای اهل خیبر! قومِ فرّار!
این رعد و برق سهمگین، این تیغ برّان،
شمشیر مولا نه،
که گوشه‌ای از ذوالفقار شاه مردان است!

این خاک، خاکِ پهلوانان است؛
این شهر، شهر شهریاران است؛
دیروزتان گر وقت عیش و گاه عشرت بود،
خواهید دانست،
اینک زمان تیغ و تاوان است.

شلیک!
آتش!
شلیک!
آتش!
این انتقام کشتنِ فرزند ایران است!
این انتقام کشتنِ فرزند ایران است!

خوشا فوج ابابیلی که برمی‌خیزد از سوگت

فاطمه عارف‌نژاد

پریدی از قفس بی ترس و بی‌پروا... زهی اقبال!
کجا رفتی؟ کجای آن شبِ غمگین گشودی بال؟

صدا پیچید در این‌سو و آن‌سو با طنینی سرخ
که برگشته به سمت خیمه‌ها یک اسبِ خونین‌یال...

تو اما زنده‌ای، زنده‌تر از هر روزِ پیش از این
خدا گفته! چه حاجت وحی منزل را به استدلال؟

چه می‌فهمم که لبخند تو روز وصل یعنی چه؟
چه می‌فهمند از طعم رسیدن سیب‌های کال؟

خوشا فوج ابابیلی که برمی‌خیزد از سوگت
خوشا این قدرت طوفانیِ از خشم مالامال

وطن این‌روزها بیش از همیشه جمع اضداد است
چه رودی این‌همه محکم؟ چه کوهی این‌همه سیال؟

برای سرزمینی که چنین جانانه می‌جنگد
می‌آید روزهای خوب پیروزی به استقبال

بگو آرام خواهد شد دوباره کوچه‌های شهر
بگو قطعا نمی‌ماند شبِ تهران بدین منوال

افق را تک‌سوار جمعه‌ای روشن قرق کرده
و ما جان‌برکفان او حریف لشکر دجال...

هم روضه‌ی عصر دهم فرشچیان شو

فاطمه عارف نژاد

ای بغض فروخورده! بیا اشک روان شو
ای چشم! تو هم چشمه‌ای از این جریان شو

بیرون بزن از خیمه و با گریه درآمیز
هم‌روضه‌ی عصر دهمِ فرشچیان شو

هی سینه بزن، سینه بزن، سینه بزن، هی
دمّام به دمّام، سراپا هیجان شو

تو جامع اضداد، تو آهی و تو فریاد
غم‌دیده و دل‌شاد، هم این باش و هم آن شو

سرسبز جوانه بزن از جای تبرها
لبخند به لب آور و با زخم جوان شو

تا خانه‌ی خورشید ببر قافله‌ها را
در شب، شب تاریک زمین، ماه‌نشان شو

صیقل بده حرفی که به دل داشته‌ای را
با خطبه‌ی شمشیر جلاخورده بیان شو

خون باش درون رگ خشکیده‌ی تاریخ
در سینه‌ی آزاده‌ترین‌ها ضربان شو

ای کوه که قسمت شده دلسوخته باشی
آماده‌ی دوران جدید فوران شو

ای کاش که تو صبح سپیدم باشی

حمزه محمودی

ای کاش که تو صبح سپیدم باشی
زیباتر از آن خواب که دیدم، باشی

در سبزترین روز خدا، مرگ... ای کاش!
تو سرخ‌ترین لباس عیدم باشی

وقتی که شناسنامه صادر نشده!

فاطمه سادات آل مجتبی

آه از غم عکس های ظاهر نشده
از طفل برای مرگ حاضر نشده

ای جنگ چگونه مهر ابطال زدی؟
وقتی که شناسنامه صادر نشده!

برخیز! که وقت پرچم افراشتن است

میثم داودی

تردید مکن! زمانِ گل کاشتن است
مرهم پیِ زخم تازه برداشتن است

در خاک تپیده کودکی، ای غیرت!
برخیز! که وقت پرچم افراشتن است

با عشق دوباره عهد بستیم ای مرگ

حامد طونی

با عشق دوباره عهد بستیم ای مرگ
از دل، تبِ ترس را گسستیم ای مرگ

هر بار به شهر ما شهیدی آمد
در مجلس ختم تو نشستیم ای مرگ

یک شهر گرفت زیر تابوتت را

حامد طونی

سرما برود، بهار قسمت بشود
رزق تو هزار بار قسمت بشود

یک شهر گرفت زیر تابوتت را
تا بار غمت هزار قسمت بشود

این شهر دوباره زائر باران بود

حسین علاء الدین

این شهر دوباره زائر باران بود
این خاک به جشن لاله‌ها مهمان بود

تشییع کبوتران خونین پیکر
فریاد رسای مردم ایران بود

تشیع شما بیعت با آینده ست

میلاد عرفان پور

کوهی‌ست وطن که تا ابد پاینده‌ست
سروی‌ست که زخم خورده اما زنده‌ست

در بدرقه هزار داغیم ولی
تشییع شما بیعت با آینده‌ست

مانمی میریم، اعجاز مسیحا را ببین

عاطفه خرمی

روی دوش باغمان تابوت گل‌ها را ببین
زخم خوردیم و دوباره رویش ما را ببین

لاله‌های دشتمان را گرچه سوزاندند، باز
غنچه‌های نورسیده، نسل فردا را ببین

گرچه اقیانوس آرامیم، در وقت خروش
آی دنیا! غرّش امواج دریا را ببین

راه بسیاری نمانده ما به قله می‌رسیم
ای دل چشم‌انتظارم! آن بلندا را ببین

آفتاب از نعره‌ی ظلمت نمی‌ترسد بدان!
صبح بر شب چیره شد آری خبرها را ببین

ای تبر! دلخوش به ضربت‌های سخت خود مباش
چشم وا کن قامت آن سرو رعنا را ببین

پیر ما یک خطبه خواند و زنده شد یک سرزمین
ما نمی‌میریم، اعجاز مسیحا را ببین

موجیم و دوباره در خروش آمده‌ایم

فائزه امجدیان

موجیم و دوباره در خروش آمده‌ایم
ما خون سپاهیم! به جوش آمده‌ایم

سرسبزی سروهای ما پا بر جاست
امروز اگر چه لاله‌پوش آمده‌ایم